

ادموند هوسرل

مترجمان: بهنام آقایی - ابوالفضل مسلمی

# فلسفه

## به مثابه علم متقن

اشاره

کتاب فلسفه به مثابه علم متقن در سال ۱۹۱۱ در بحبوحه اوج گیری پوزیتیویسم منطقی و فلسفه‌های نسبی‌گرا به نگارش درآمد. این کتاب به گمان بسیاری از تحلیل‌گران آثار هوسرل مانیفست او محسوب می‌شود. بیانیه‌ای که از سویی گویای واکنش صریح او نسبت به گسترش رویکردهای طبیعی‌گرایانه و از سوی دیگر انتقاد از ترویج نوعی شکاکیت مبتنی بر رویکردهای نسبی‌گرایانه بود. هوسرل در آغاز این کتاب به ادعای دیرین فلسفه یعنی علم متقن بودن می‌پردازد و در تحلیل تاریخی این موضوع را بررسی می‌کند. آنچه در ذیل می‌آید ترجمه بخش نخست این کتاب بر اساس متن آلمانی است. شایان ذکر است که ترجمه این کتاب پایان یافته و در دست چاپ است.

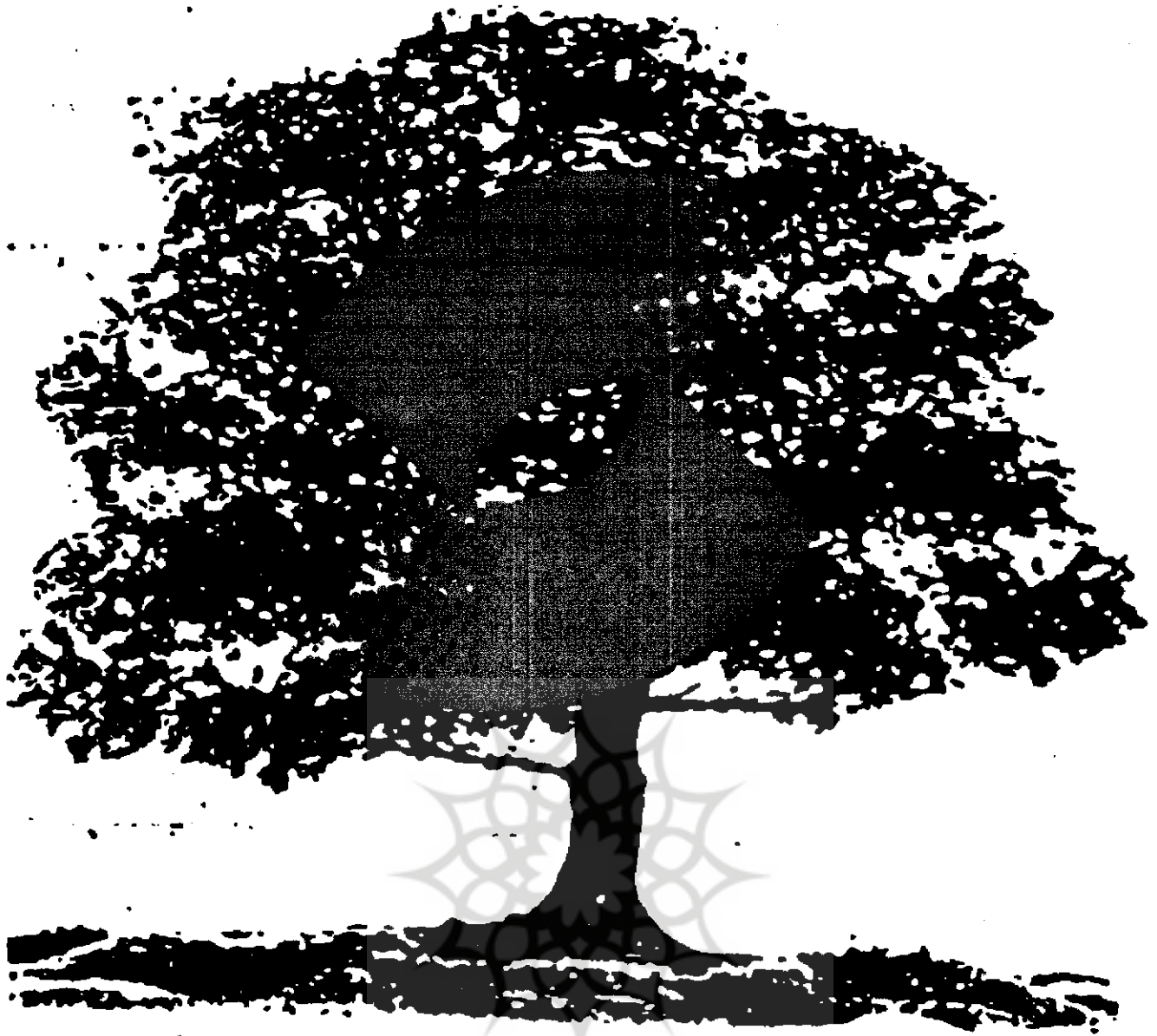
کتابخانه  
اوراسیا و فلسفه  
مرداد، شهریور و مهر  
۱۳۸۵



۱. فلسفه از سر آغازهای خود این ادعا را مطرح کرده است که علم متقن<sup>۱</sup> باشد، آن هم علمی که بالاترین نیازهای نظری را برآورده کرده و از یک دیدگاه اخلاقی دینی امکان یک زندگی را که به وسیله معیارهای خرد محض<sup>۲</sup> تنظیم شده است، فراهم سازد. این ادعا گاهی با انرژی بیشتری و گاهی نیز با انرژی کمتری مطرح شد. اما هیچ‌گاه به‌طور کامل از آن دست کشیده نشد، حتی آن هنگام که علایق و قابلیت‌ها برای نظریه محض، در معرض انحطاط قرار گرفت یا قدرت‌های دینی مانع آزادی پژوهش نظری شدند.

۲. فلسفه در هیچ دوره‌ای از تحول خود نتوانسته است این ادعا، یعنی علم متقن بودن را برآورده سازد. حتی در دوره اخیر که به‌رغم تمام چندگانگی و تضاد جهت‌های فلسفی، یک مسیر ماهیتاً یکسانی از تحول را از رنسانس تا حال حاضر پیموده است.

هر چند که اکنون این خصلت غالب فلسفه عصر جدید است که فلسفه به‌جای اینکه به‌طور خام<sup>۳</sup> تمام انرژی خود را صرف انگیزه و مضمون فلسفی کند در عوض می‌خواهد به‌وسیله تامل انتقادی، در پژوهش‌های همواره عمیق و ضروری درباره روش، خود را به‌عنوان علم متقن بنیان نهد. اما تنها ثمره بارور این کوشش‌ها، استوارسازی و استقلال علوم طبیعی و انسانی متقن و همچنین نظام‌های نو صرفاً ریاضی بود. [در حالی که] خود فلسفه در معنای ویژه‌ای که تنها اکنون متمایز شده، همچنان فاقد ویژگی علم متقن بود. حتی معنای این تمایز نیز بدون تعیین باقی ماند، تعینی که به لحاظ علمی موثق بود. اینکه فلسفه چه نسبتی با علوم طبیعی و انسانی دارد و



بود که بگوید فلسفه را نمی‌توان آموخت، بلکه تنها فلسفه‌ورزی<sup>۱۰</sup> را می‌توان آموخت و آیا این موضوع چیزی جز یک اعتراف به غیر علمی بودن فلسفه نیست. تا آنجا که علم، علم واقعی باشد، تا آنجا می‌توان آموخت و آموخت و این در همه جا به یک معناست. مسلماً هیچ‌جا آموختن علمی، یک دریافت و پذیرش منفعلانه از موضوع بیگانه با ذهن نیست و در همه جا آموختن علمی به خودکوشی و بازآفرینی درونی مبانی و نتایج<sup>۱۱</sup> بینش‌های عقلانی به‌دست آمده از اذهان خلاق وابسته است. فلسفه را نمی‌توان آموخت، زیرا در اینجا چنین بینش‌های به‌طور ایترکتیو درک و استوار شده وجود ندارد، به بیان دیگر در اینجا به لحاظ مفهومی مسائل، روش‌ها و نظریه‌ها به‌طور قطع معین نشده و معنایشان به‌طور کامل آشکار نشده است.

۴. من نمی‌گویم که فلسفه یک علم ناکامل است. من اساساً می‌گویم که فلسفه هنوز علم نیست و اینکه به مثابه علم هنوز آغاز نشده است. و من این را، هنگامی که حتی بخشی هر چند کوچک از یک محتوای آموزه نظری<sup>۱۲</sup> به‌طور ایترکتیو استوار شده

اینکه آیا امر به‌طور خاص فلسفی<sup>۴</sup> در کار خود که ماهیتاً با طبیعت و روح<sup>۵</sup> مرتبط است، به‌طور بنیادی<sup>۶</sup> مستلزم رویکردهای<sup>۷</sup> جدیدی است که همراه با آنها به‌گونه‌ای اساسی اهداف و روش‌های ویژه‌ای ارائه می‌شوند و اینکه آیا امر فلسفی بنابراین ما را در عین حال به یک بعد جدیدی هدایت می‌نماید یا اینکه امر فلسفی با علوم تجربی مربوط به طبیعت و حیات روح در سطح یکسانی قرار می‌گیرند، تا به امروز محل مناقشه است و این نشان می‌دهد که حتی معنای واقعی مسائل فلسفی وضوح علمی نیافته است.

۳. بنابراین فلسفه طبق هدف تاریخی‌اش به‌عنوان بالاترین و متقن‌ترین همه علوم، که از خواست جاودان بشریت برای شناخت محض و مطلق دفاع می‌نمود (و به این ترتیب از آنچه از آن غیر قابل انفکاک است یعنی: دفاع از خواسته فلسفه برای ارزش‌وارده محض و مطلق)، نتوانست خود را به شکل علم واقعی درآورد و از همین روست که استاد صاحب صلاحیت [فلسفه]<sup>۸</sup>، که در زمینه آثار جاودان بشریت تعلیم می‌دهد، به هیچ وجه نمی‌تواند در یک شیوه به‌طور ایترکتیو معتبر<sup>۹</sup> تعلیم دهد. کانت علاقه‌مند

وجود ندارد، به عنوان یک ملاک و معیار در نظر می گیرم. همه علوم ناکامل اند، حتی علوم دقیق بسیار شگفت انگیز. آنها از سوی ناکامل اند، از این نظر که افق بی پایان مسائل مفتوح پیش روی آنها، هرگز غریزه شناخت آنها را آرام نخواهد گذاشت: آنها از سوی دیگر در محتوای آموزه‌ای از پیش تعلیم داده شده خود دارای نقایص گوناگونی هستند که در اینجا و آنجا بقایا و آثار ابهام یا نقصان خود را در ساختار نظامند برهان‌ها و نظریه‌هایشان نشان می‌دهند. اما مثل همیشه یک محتوای آموزه ای موجود است که به‌طور مداوم در حال رشد است و به جهات جدید منشعب می‌شود. از این رو هیچ فرد عاقلی در حقیقت ابژکتیو یا احتمال به‌طور ابژکتیو استوارشده نظریه‌های شگفت انگیز ریاضیات و علوم طبیعی تردید نخواهد کرد. در اینجا - روی هم رفته - هیچ فضایی برای "عقاید"، "شهودها" و "دیدگاه‌های" شخصی وجود ندارد. تا آنجا که چنین مصداق‌های خاصی یعنی "عقاید"، "شهودها"<sup>۳</sup> و "دیدگاه‌های" شخصی وجود داشته باشد، این علم هنوز علم تحقق یافته نیست، بلکه علمی است که در حال تحقق است و در کل بدین گونه مورد دآوری قرار می‌گیرد.

۵. نقصان فلسفه از نوع کاملاً متفاوتی نسبت به علوم دیگری است که هم اکنون توصیف شد. فلسفه نه تنها یک نظام آموزه‌ای<sup>۴</sup> ناقص در اختیار ندارد و نه فقط در جزئیات نظام آموزه‌ای ناکامل است، بلکه هیچ نظام آموزه‌ای ندارد. همه و هر چیزی در اینجا قابل مناقشه است و هر موضع‌گیری تابع باور فردی، تفسیر مدرسی و "دیدگاه" است.

۶ آنچه آثار دنیای علمی مربوط به فلسفه در زمان‌های قدیم و جدید به صورت طرح‌های کلی به ما ارائه می‌کنند، ممکن است بر فعالیت عقلانی جدی و حتی عظیم مبتنی باشد و علاوه بر این ممکن است تاسیس آتی نظام‌های آموزه‌ای به لحاظ علمی متقن را در اندازه و مقیاس وسیع مهیا کند. اما به عنوان یک پایه و اساس برای علم فلسفی هیچ چیزی نمی‌تواند در حال حاضر در آن تأیید و به رسمیت شناخته شود و هیچ آمیدی وجود ندارد که مثلاً با تیغ نقد در اینجا و آنجای آن آثار، تکه‌ای از آموزه فلسفی را برید و جدا کرد.

۷. این باور باید بار دیگر به صورت جسورانه و صادقانه اظهار شود و دقیقاً در این جایگاه، یعنی در سرآغاز "لوگوس" که می‌خواهد گواه یک تحول معنادار در فلسفه باشد و زمینه را برای "نظام" آتی فلسفه آماده سازد.

۸. زیرا با این تأکید صریح بر علمی نبودن همه فلسفه‌های پیشین<sup>۵</sup>، بی‌درنگ این پرسش مطرح می‌شود که آیا فلسفه هنوز کماکان می‌خواهد به این هدف [یعنی] علم متقن بودن، پایبند بماند، آیا می‌تواند و می‌باید چنین هدفی را بخواهد. این "تحول"

جدید برای ما چه معنایی دارد؟ یعنی آیا به معنای دست کشیدن از ایده یک علم متقن است؟ و "نظام" برای ما چه معنایی باید داشته باشد که آن را آرزو کنیم تا به عنوان امر آرمانی برای ما مناطق زیرین<sup>۶</sup> کار پژوهشی‌مان را از پیش روشن سازد؟ آیا یک "نظام" فلسفی در معنای سنتی، در اصل یک مینروا<sup>۷</sup>، به بهترین وجه و باشکوه کامل، از فکر یک نابغه آفریننده سرچشمه می‌گیرد تا سپس در زمان‌های بعد همراه با چنین مینرواهای دیگری در موزه خاموش تاریخ نگه‌داشته شود؟ آیا یک نظام آموزه‌ای فلسفی بر اساس تمهیدات عظیم نسل‌ها، واقعا از اساس با بنیان تردیدناپذیر آغاز می‌شود و مثل هر بنای عالی و تراز اولی برافراشته می‌گردد در حالی که سنگ بر سنگ مطابق با بصیرت‌های هدایتگر همچون پیکره استوار پا بر جا می‌ماند؟ بر حسب چنین پرسشی باید آذهان و مسیرها متمایز شوند.

۹. تحولات تعیین کننده برای پیشرفت فلسفه تحول‌هایی

هستند که در آنها ادعای فلسفه‌های پیشین، یعنی ادعای علمی بودن، به وسیله نقد شیوه و رویه اصطلاحاً علمی [آنها] بی اعتبار می‌شود و در این هنگام اراده کاملاً آگاه، فلسفه را به معنای علم متقن به صورت بنیادی و جدید شکل می‌بخشد، اراده‌ای که هدایتگر و تعیین کننده نظام امور است. پیش از همه تمام توان اندیشه متمرکز بر این است که شرایط به سادگی نادیده

گرفته شده و سوء فهم شده علم متقن را در فلسفه‌های پیشین، از طریق تامل نظامند، وضوح نهایی بخشید تا سپس به نوسازی یک بنای آموزه‌های فلسفی همت گمارد. یک چنین اراده کاملاً آگاهی نسبت به علم متقن، بر تحول فلسفه سقراطی - افلاطونی و به همان اندازه در آغاز عصر جدید بر واکنش‌های علمی علیه اسکولاستیک، به‌ویژه تحول دکارتی تسلط داشت. انگیزه این اراده آگاه در فلسفه‌های بزرگ قرن ۱۷ و ۱۸ پدید آمد و مجدداً با توان بنیادی‌تر نقد عقل کانت به نوسازی خویش پرداخت و بر فلسفه‌ورزی فیخته نیز نفوذ و تاثیر گذاشت. این پژوهش همواره و به شیوه‌ای تازه بر سرچشمه‌های حقیقی<sup>۱۸</sup>، صورت‌بندی نهایی از مسائل، و روش‌های درست معطوف می‌شد.

۱۰. تنها با فلسفه رمانتیک [بود که] دگرگونی اتفاق افتاد. اگرچه هگل نیز بر اعتبار مطلق روش و آموزه‌اش اصرار داشت، اما نظامش فاقد نقد عقل بود، نقد عقلی که به بهترین وجه علمی بودن فلسفی را ممکن می‌ساخت و به همین جهت بود که این فلسفه، اساساً همانند فلسفه رمانتیک، در دوره‌های بعد در تضعیف یا تحریف انگیزه معطوف به استوارسازی علم فلسفی

متقن تاثیر گذاشت.

۱۱. تا آنجا که به مورد اخیر یعنی گرایش تحریف مربوط است، همچنان که آشکار است هگل گرای با قوت گرفتن علوم دقیق و واکنش‌هایی را برانگیخت که در پی آن طبیعت‌گرایی قرن ۱۸ جان تازه و نیرومندی گرفت و با شک گرای خود، که از تمام ایده‌وری و ابژکتیویته مطلق<sup>۱۹</sup> مربوط به اعتبار چشم می‌پوشید، جهان‌بینی<sup>۲۰</sup> و فلسفه دوره اخیر را به شیوه متداول معین نمود.

۱۲. از طرف دیگر، به لحاظ تضعیف انگیزه معطوف به علم فلسفی، فلسفه هگلی تاثیرات دیگری را از طریق آموزه‌اش درباره صحت نسبی هر فلسفه در زمان خودش ایجاد کرد: آموزه‌ای که مسلماً در درون نظام دارای اعتبار مطلق ادعا شده، معنای کاملاً متفاوتی از معنای تاریخی گرایانه<sup>۲۱</sup> داشت، که از نسل‌ها برگرفته شده است، نسل‌هایی که اعتقاد به فلسفه هگلی و نیز اعتقاد به یک فلسفه مطلق را اساساً رها کرده بودند. اکنون به واسطه تغییر و چرخش فلسفه تاریخ متافیزیکی هگل به یک تاریخی - گرای شکاکی به‌طور ماهوی تاسیس "فلسفه جهان‌بینی"<sup>۲۲</sup> جدید معین شده و دقیقاً در روزگار ما به نظر می‌رسد که به سرعت

6. prinzipiell
7. die Einstellungen
8. die berufene Lehrmeisterin
9. in objektiv gültiger Weise
10. Philosophieren
11. Gründen und Folgen
12. der theoretische Lehrinhalt
13. Anschauungen
14. das Lehrsystem
15. alle bisherige Philosophie
16. die Niederungen
17. eine Minerva
18. die wahren Anfänge
19. absolute Idealität und Objektivität
20. die Weltanschauung
21. der historizistische Sinn
22. die Weltanschauungsphilosophie

Husserl, Edmund (1965). **Philosophie als Strenge Wissenschaft**, Vittorio Klostermann Frankfurt am Main.



گسترش یافته است و درضمن فلسفه جهان‌بینی با مجادله غالباً ضد طبیعت‌گرایانه و گاه گاهی ضد تاریخی‌گرایانه، متمایل به شکاکیت شده است. اما اگر، چنانچه این فلسفه جهان‌بینی خود را حداقل در تمام قصد و شیوه‌اش تحت تسلط آن اراده بنیادی معطوف به آموزه علمی نشان ندهد، که ویژگی عظیم فلسفه عصر جدید را تا کانت تشکیل می‌دهد، آنگاه سخن از تضعیف انگیزه علم فلسفی را می‌توان به‌طور خاص بدان نسبت داد.

۱۳. توضیحات ذیل بر این اندیشه مبتنی است که والاترین اشتیاق و علایق به فرهنگ بشری، پرورش و رشد یک فلسفه به‌طور متقن علمی را خواستار است. بدین ترتیب اگر یک تحول فلسفی در دوران ما توجیه‌پذیر باشد، آن می‌باید به قصد ایجاد بنیانی جدید برای فلسفه به معنای علم متقن احیا شود. این قصد به هیچ وجه در حال حاضر ناشناخته نیست و دقیقاً در درون طبیعت‌گرایی رایج کاملاً زنده است. طبیعت‌گرایی از همان ابتدا و با قاطعیت کامل ایده اصلاح به‌طور متقن علمی را درباره فلسفه جست‌وجو می‌کرد و حتی در همه زمان‌ها بر آن بود که هم با صورت‌های قبلی‌اش و هم با صورت‌های مدرنش آن را به‌تنهایی تحقق بخشد. اما اگر به‌طور اساسی ملاحظه کنیم، همه اینها به‌صورتی شکل گرفت که به لحاظ نظری و از اساس نادرست بود. همچنان که به لحاظ عملی به منزله خطر فزاینده‌ای برای فرهنگ‌مان محسوب می‌شود. امروزه پرداختن به نقد بنیادی از فلسفه طبیعت‌گرا یک امر مهم است و به‌یژه، در برابر نقد صرفاً سلبی از نتایج، کاملاً نیاز به نقدی ایجابی از مبانی و روش‌ها وجود دارد. تنها چنین نقدی برای حفظ اعتماد و اطمینان به امکان یک فلسفه علمی مناسب است، اطمینانی که به‌واسطه شناخت نتایج نامعقول طبیعت‌گرایی مبتنی بر علم تجربی متقن تهدید شده است. توضیحات اولین بخش این رساله به چنین نقد ایجابی کمک می‌کند.

اما آنچه به تحول بسیار قابل ملاحظه دوران ما مربوط می‌شود، هر چند که به‌طور ماهوی ضد طبیعت‌گرا - که موجه است - محسوب می‌شود، اما تحت تاثیر تاریخی‌گرایی به نظر می‌رسد که می‌خواهد از خطوط فلسفه علمی منحرف شود و به فلسفه جهان‌بینی محض بیانجامد. بحث اساسی درباره تمایز این دو فلسفه و تأمل بر درستی نسبی آنها موضوع بخش دوم است.

پی‌نوشت

1. die strenge Wissenschaft
2. die reine Vernunftnormen
3. naiv
4. das spezifisch Philosophische
5. Natur und Geist